نیمه پنهان کشمیر – ۶۷

تغییر ماهیت مبارزات جدایی‌طلبانه در کشمیر

نویسنده: بشارت پیر
مترجم: بهزاد طاهرپور

به نظرم این مراسم یادآور و تداعی‌کننده مراسم این چنینی در دهه ۹۰ میلادی بود زمانی که چنین تشییع جنازه‌هایی هر روز و همه جا برگزار می‌شد.

یک پیرمرد که در مقابل مغازه ایستاده بود داشت مرا رصد می کرد.

می توانستم از چشمانش بخوانم که همه چیز را زیر نظر داشت.

– تو اهل این طرفها نیستی درست است؟ چه چیزی باعث شده اینجا بیایی؟

– من یک روزنامه نگار هستم.

– پس رادیو و تلویزیونی ها کجا هستند؟ برو به آنها بگو چه اتفاقاتی افتاده است، به آنها بگو این آن تصویری است که آنها باید نشان دهند.

هلال یک و نیم کیلومتر با من فاصله داشت، او در پشت صف طولانی ماشین‌ها منتظرم بود، خسته و کلافه شده بود من هم همین‌طور.

ما با استراحت و نوشیدن یک فنجان قهوه به تدریج خودمان را پس از یک روز پر جنب و جوش پیدا کردیم.

هلال دنیا را مثل یک دانشجوی جامعه‌شناسی می دید.

او روایتش را از ترکیب‌بندی اجتماعی مراسم تشییع جنازه چنین بیان کرد: «طبقات متوسط به پایین» و «روستایی» جامعه شیفته و مجذوب نقشی که افسانه‌ها و اساطیر در جامعه ای مثل کشمیر ایفا می‌کنند هستند.

افسانه هایی که او از عارف خان در مراسم تشییع جنازه شنیده بود.

برخی مردم می گفتند او جامه هایش را عوض کرده و از بازداشتگاه ارتش فرار کرده بود.

یک روز او شبان گاو و گوسفندان در بزرگراه‌ها بود.

روز دیگر صحرانشین گوجارها بود که خودش را به یک جلیقه و سربند ملبس کرده و سوار بر اسب از کنار گشت ارتش در روستایی می گذشت. ماهیت مبارزات جدایی طلبانه در کشمیر عوض شده است.

گروه طرفدار پاکستان موسوم به حزب المجاهدین تا ۱۹۹۴ بر گروه طرفدار استقلال جبهه آزادیبخش جامو و کشمیر برتری و سلطه پیدا کرده بود.

اواسط دهه ۹۰ میلادی گروه‌های پان‌اسلامی طرفدار پاکستان « لشکر طیبه» و بعدا «جیش محمد» حضورشان را در عرصه مبارزاتی بیشتر کردند.

مبارزان مسلمان پاکستانی بیشتر با خودشان بودند و با مبارزان کشمیری جوش نمی خوردند.

لشکر طیبه و جیش محمد اعتقاد به بمب گذاری‌های انتحاری داشتند درحالی‌که مبارزان کشمیری از این رویه‌ها اجتناب می‌کردند.

من هرگز مبارزان لشکر طیبه یا جیش محمد را به جز در تلویزیون یا تصاویر روزنامه‌ها که اجساد آنها را پس از بمب‌گذاری انتحاری به یک اردوگاه نظامی توسط سربازان هندی به این طرف و آن طرف می‌کشاندند ندیدم.

بیشتر گزارش‌ها، آنها را مردانی فقیر یا یتیمان جنگ افغانستان توصیف می‌کنند که در مدارس دینی بزرگ شده و سپس توسط نیروهای اطلاعاتی و ارتش پاکستان به داخل کشمیر روانه می شوند.

بانک اهداف آنها پر از انسان‌هایی است که کشته اند: از افراد غیر نظامی گرفته تا فعالان سیاسی منتخب تا خبرچین‌های پلیس و نیروهای ارتش. من از مبارزان کشمیری یک نوع حس آگاهی و شناخت داشتم.

من ماهیت و ساختار آنها را می شناختم و می توانستم آنها را در نقشه جامعه‌شناسی دسته بندی کنم.

خیلی از آنها مثل پسرعموی من طارق کشته شدند، تعداد زیادی از آنها مثل دوستم عاصف سلاح را کنار گذاشته و به زندگی عادی بازگشتند.

تعداد دیگری مثل یوسف چندجانبه بازی می‌کردند. آنها سعی کردند هرچه می توانند از این آشفته بازار جنگ و درگیری به نفع خودشان کیسه ای بدوزند. من یوسف را از بچگی می‌شناختم. من از موقعیت‌های مختلف زندگی او هفت خاطره در نظرم مجسم می‌شود.

۱۹۸۷ : یوسف یک پاسبان در پلیس محلی کشمیر بود که اطراف سینما در آنانتناگ می پلکید. بلیط های زیادی را می خرید و آنها را در بازار آزاد به قیمتهای بالایی می‌فروخت.

۱۹۹۱: یوسف پس از ۴ ماه اقامت در یک مرکز آموزش مبارزان کشمیری در پاکستان به کشمیر هند بازگشت. من او را در جاده ای خارج از خانه مان دیدم.

او یک ژاکت چرمی و پیراهن جین آبی گرانقیمت پوشیده بود. او همچنین یک طپانچه نقره ای براق در جیب شلوارش داشت.

یک روز او در خانه را زد و پرسید ماسترجی (پدر بزرگم) خانه است؟

آخر پدر بزرگم معلم مدرسه او هم بود. او در اتاق پذیرایی خانه مان نشست رو کرد به پدر بزرگ و گفت : ماسترجی تو برای من مثل پدر هستی هر مشکلی داشتی فقط بگو معلم آزاد خان (نام جدید یوسف) بوده‌ای.

او سپس طپانچه را روی میز گذاشت مشغول خوردن بیسکویت و چای شد. پدربزرگم با اکراه پرسید: تو قبلا در اداره پلیس بوده ای و می دانی چطور از آن استفاده کنی پس چرا به پاکستان رفتی؟

یوسف خندید و گفت: فقط می خواستم پاکستان را ببینم بعدش هم شما وقتی به پاکستان می روی مثل یک مدرک و مجوز است مبنی بر اینکه تو واقعا یک مبارز هستی. والا مردم شما را زیاد جدی نمی‌گیرند!

۱۹۹۵: من یوسف را دوباره در آنانتناگ خارج از اردوگاه ضد شورشی‌ها دیدم مبارز جدایی طلب بودن خیلی خطرناک است. مرگ به نظر نزدیک می رسید و او تغییر موضع داد و تحت حمایت ارتش هند در آمد.

۱۹۹۶: پس از ۶ سال حکومت مستقیم از دهلی بر کشمیر، هندوستان تصمیم به برگزاری انتخابات ایالتی در کشمیر کرد.

این انتخابات شبیه یک نمایش مضحک بود. هیچ‌کس شرکت نکرد به جایش افراد ضد شورشی به میدان رقابت آمدند.

چند نفری هم که بالاجبار از سوی سربازان به صندوق‌های رای شرکت کردند علیه نیروهای ضد شورش رای دادند.

یوسف چرخش و تغییر وضعیت را حس کرد و ضد شورشی‌ها را رها نمود.

مبارزان تهدیداتی را علیه کاندیداهای طرفدار هند منتشر کردند.

دولت هند به این دسته از کاندیداها قول منازل آنچنانی، ماشین های ضد گلوله و نیروهای محافظ پلیس و شبه نظامی را داد.

یوسف مجددا فرصت را غنیمت شمرد و به یک حزب کوچک سیاسی که نتوانست هیچ کرسی در مجلس ایالتی کسب کند پیوست.

او در انتخابات شکست خورد. من برای تعطیلات از کالج به خانه برگشته بودم. پدرم در آنانتناگ به عنوان کمیسیونر دومین مقام ارشد مدیریتی ناحیه گماشته شده بود.

او در یک مجتمع منازلی که فقط مقامات ارشد و سیاستمداران در آن زندگی می‌کردند ساکن شده بود.

من مشاهده کردم که یوسف سوار یک جیپ ضد گلوله که چند خانه با خانه پدرم فاصله داشت نشسته بود. او به نظر قبراق‌تر و پولدارتر شده بود.

۲۰۰۳ : هر اتفاقی که در کشمیر می‌افتاد مردم یوسف را دوست داشتند.

خیلی از آنها راه چگونه یک شبه ره صدساله رفتن را پیدا کرده بودند.

من برای تهیه گزارشی از کشتار هندوهای کشمیری در روستای نادی مارگ از دهلی به کشمیر پرواز کرده بودم.

واقعا صحنه وحشتناکی بود نحوه کشتار و بازماندگان در این روستا اشک هر انسانی را در می آورد.

ماهیت مبارزات جدایی‌طلبانه در کشمیر عوض شده است. گروه طرفدار پاکستان موسوم به حزب المجاهدین تا ۱۹۹۴ بر گروه طرفدار استقلال جبهه آزادیبخش جامو و کشمیر برتری و سلطه پیدا کرده بود. اواسط دهه ۹۰ میلادی گروههای پان اسلامی طرفدار پاکستان «لشکر طیبه» و بعدا « جیش محمد» حضورشان را در عرصه مبارزاتی بیشتر کردند.

جنگ سرد فرهنگی؛ سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر – ۱۳۴

تبلیغ سیاست‌های آمریکا در کشورها با حمایت مالی سیا

فرانسیس استونر ساندرس
ترجمه حسین باکند

تا اواسط دهه ۱۹۵۰، وفاداری جوسلسون عمدتاً متوجه کنگره بود، و به طور غریزی نیازهای آن را بالاتر از نیازهای سازمان سیا طبقه بندی می‌کرد. او معتقد بود کنگره تنها برای تامین مالی به این سازمان (سیا) نیاز دارد (و کورد مه یر نیز نظارت دقیقی بر [هزینه‌های مالی و] دلارهای خود داشت و حسابدار سازمان سیا، کن دانالدسون، را به عنوان «بازرس کل مالیِ» مستقر در لندن به کنگره فرستاده بود). جوسلسون حتی تلاش کرده بود تا کنگره را از وابستگی مالی به سازمان سیا رها کند و با بنیاد فورد برای دریافت کمک‌های مالی وارد مذاکره شد. از آنجا که بنیاد فورد تا اواسط دهه ۱۹۵۰، چندین میلیون دلار به کنگره کمک مالی کرد، منطقی بود که انتظار داشته باشد این بنیاد بار مالی کامل را برعهده بگیرد. اما سازمان سیا حاضر نبود دست از کنترل خود بر کنگره بردارد و گفت‌وگوهای جوسلسون با بنیاد فورد از همان ابتدا محکوم به شکست بود.

به جای کاهش، حضور و دخالت سازمان سیا در زندگی فرهنگی آن دوره اکنون افزایش یافته بود. لارنس دو نوفویل از نیویورک به جوسلسون نامه‌ای نوشت و ایده‌هایی برای بحث در مجله اینکاونتر مطرح کرد، از جمله اینکه مقاله‌ای درباره موضوع «وجدان فرد در مقابل الزامات سلسله مراتبی» نوشته شود، که جوسلسون با عجله آن را به اسپندر و کریستول پیشنهاد داد. احتمالاً آنها از علاقه خاصی که جوسلسون به پیچیدگی‌های چنین موضوعی داشت، بی‌اطلاع بودند.

سایر اعضای سازمان نتوانستند در برابر کشش قلمش مقاومت کنند. جک تامپسون به نوشتن برای مجلات علمی مانند «هادسون ریویو» ادامه داد و در سال ۱۹۶۱ کتاب «بنیانگذاری وزن شعر انگلیسی» را منتشر کرد که یک مطالعه درخشان درباره شعر انگلیسی بود. رابی مکاولی برای مجلاتی چون «کِنیون ریویو»، «نیو ریپابلیک»، «ایریش یونیورسیتی ریویو»، «پارتیزان ریویو» و بخش نقد کتاب نیویورک تایمز می نوشت. او در طول فعالیتش در سازمان سیا، به نوشتن داستان ادامه داد، از جمله «نقاب‌های عشق» (۱۹۵۴) و «پایان ترحم و داستان‌های دیگر» (۱۹۵۸).

شرکت لندنی «هودر و استاتن» کتابی درباره افغانستان به قلم ادوارد اِس. هانتر (از دیگر عوامل سازمان سیا که با پوشش یک نویسنده مستقل سال‌ها در آسیای مرکزی پرسه می‌زد) منتشر کرد. فردریک پراگر، که مبلغ دولت نظامی آمریکا در آلمان پس از جنگ بود، بین بیست تا بیست‌وپنج جلد کتاب منتشر کرد که سازمان سیا به نوعی در نگارش، انتشار یا توزیع آنها دست داشت. پراگر گفت که سیا یا مستقیماً هزینه‌های چاپ را به او بازپرداخت می کرد و یا (معمولاً از طریق یک بنیاد) خرید تعداد کافی از نسخه‌ها را تضمین می‌نمود تا چاپ کتاب برای او صرفه اقتصادی داشته باشد.

رئیس ستاد اقدامات مخفی سازمان سیا نوشت: «حساب کتاب با تمامی ابزارهای تبلیغی و رسانه‌ای جداست. اساسا به این دلیل که آن میزان تغییری که یک کتاب می‌تواند در نگرش و رفتار خواننده ایجاد کند هیچ رسانه‌ای نمی‌تواند ایجاد کند و این کتاب را به مهم‌ترین سلاح تبلیغی استراتژیک (بلندمدت) تبدیل می‌کند».

به گفته همان منبع، برنامه پنهانی سازمان سیا برای انتشار کتاب با اهداف زیر اجرا می‌شد: «کتاب‌ها را بدون افشای هرگونه نفوذ ایالات متحده، با یارانه‌های مخفیانه به نشریات یا کتاب‌فروش‌های خارجی، در خارج از کشور منتشر یا توزیع کنید. کتاب‌ها را منتشر کنید و دامن کتاب‌ها نباید به هرگونه ارتباط آشکار با دولت ایالات متحده آلوده شود، به خصوص اگر موقعیت نویسنده حساس باشد. کتاب‌ها را با دلایل عملیاتی، بدون توجه به توجیه صرفه اقتصادی آنها، منتشر کنید. برای انتشار کتاب و فرآیند توزیع، سازمان‌های ملی بومی یا بین‌المللی راه اندازی کنید و به آن‌ها یارانه دهید. نویسندگان ناشناس خارجی را تحریک به نوشتن کتاب‌های مهم سیاسی بنمایید، یا با کمک مالی مستقیم به نویسنده (در صورتی که امکان تماس مخفیانه وجود داشته باشد) یا به صورت غیر مستقیم از طریق عوامل ادبی یا ناشران».

در سال ۱۹۷۷، روزنامه نیویورک تایمز ادعا کرد که سازمان سیا در انتشار حداقل هزار کتاب دخالت داشته است. این سازمان هرگز فهرست کامل انتشارات خود را منتشر نکرد، اما مشخص شد که کتاب‌هایی که در آنها نقش داشته شامل موارد زیر می‌شود:

«انقلاب مجارستان» اثر مِلوین لاسکی، ترجمه‌های آثار تی.اس. الیوت مانند «سرزمین متروکه» و «چهار کوارتت» و طبیعتاً آن دسته از کتاب‌هایی که توسط کنگره آزادی فرهنگی یا مؤسسات وابسته به آن منتشر شده است از جمله :

مجموعه‌های شعری، «از گذشته تا حال: نبرد ایده‌ها از کالوین تا روسو» اثر هربرت لوتی؛ «یک قدم به ماه» اثر پاتریشیا بلیک؛ «نوشته‌های جدید از روسیه» (۱۹۶۴، کتابی از انتشارات اِنکاونتر)؛ «ادبیات و انقلاب در روسیه شوروی» ویرایش شده توسط مکس هیوارد و لئوپولد لابِدز (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۳)؛ «تاریخ و امید: پیشرفت در آزادی» اثر کوت پلِنسکی، «هنر حدس زدن» اثر برتراند دو ژوونل؛ «یکصد گل» ویرایش شده توسط رودریک مَک‌فارهار؛ رمان شرح حال «پیش از زمان من» اثر نیکولو توچی؛ «ایتالیایی‌ها» اثر بارتزینی؛ «دکتر ژیواگو» اثر بوریس پاسترناک؛ و چاپهای جدیدی از «شهریار» ماکیاولی. همچنین تحت نام «شرکت انتشاراتی چخوف» که به صورت مخفیانه توسط سازمان سیا تأمین مالی می‌شد، آثار چخوف به طور گسترده ترجمه و توزیع شدند.

شرکت لندنی «هودر و استاتن» کتابی درباره افغانستان به قلم ادوارد اِس. هانتر (از دیگر عوامل سازمان سیا که با پوشش یک نویسنده مستقل سال‌ها در آسیای مرکزی پرسه می‌زد) منتشر کرد. فردریک پراگر، که مبلغ دولت نظامی آمریکا در آلمان پس از جنگ بود، بین بیست تا بیست‌وپنج جلد کتاب منتشر کرد که سازمان سیا به نوعی در نگارش، انتشار یا توزیع آنها دست داشت. پراگر گفت که سیا یا مستقیماً هزینه‌های چاپ را به او بازپرداخت می کرد و یا (معمولاً از طریق یک بنیاد) خرید تعداد کافی از نسخه‌ها را تضمین می‌نمود تا چاپ کتاب برای او صرفه اقتصادی داشته باشد

یادنامه آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس – ۳

زندگینامه؛ از تولد و خانواده تا هجرت به قم

مرحوم آیت‌الله محمدی ری‌شهری

آیت‌الله حاج میرزا عبدالکریم حق‌شناس در حدود سال ۱۲۹۸ شمسی در تهران در خانواده‌ای متدیّن و در عین حال متموّل و متشخّص به دنیا آمد. پدر ایشان، علی صفاکیش در فرمانداری آن روز تهران صاحب منصب بود و به همین جهت به «علی خان» شهرت داشت.

زندگی‌نامه

زندگی‌نامهٔ آیت‌الله حق‌شناس در منابع گوناگون آمده است. ما در این اثر، برای تبیین زندگی‌نامه و شرح حال این عالم ربّانی، یادداشت‌های یکی از شاگردان ایشان، حجت‌الاسلام و المسلمین سیّد عبّاس حسینی قائم‌مقامی را - که با عنوان «خلوت‌نشین قدس» در هفت بخش، در پایگاه اطّلاع‌رسانی شخصی وی منتشر شده است - برگزیده و پس از اندکی تلخیص و ویرایش و نیز تکمیل با آنچه در سایر منابع آمده بود (با افزودن نام منبع در پانوشت)، ارائه کرده‌ایم.

تولّد و خانواده

آیت‌الله حاج میرزا عبدالکریم حق‌شناس در حدود سال ۱۲۹۸ شمسی در تهران در خانواده‌ای متدیّن و در عین حال متموّل و متشخّص به دنیا آمد. پدر ایشان، علی صفاکیش در فرمانداری آن روز تهران، صاحب منصب بود و به همین جهت به «علی خان» شهرت داشت.

ایشان در همان کودکی، مادر خویش را از دست می‌دهد و در نوجوانی نیز به غم فقدان پدر مبتلا می‌گردد. پس از فوت پدر، با این که عموهای ایشان در قید حیات بودند، دایی بزرگ ایشان، حاج میرزا علی سودبخش مقدّم - که شخص ثروتمندی بوده است - سرپرستی و حمایت از ایشان را بر عهده می‌گیرد. آیت‌الله حق‌شناس پس از آغاز طلبگی و با عنایت حضرت زهرا با بانو قدسیّه ایزددوست ازدواج می‌کند. حاصل این ازدواج، دو پسر و چهار دختر است.

نام پسرهای ایشان محمّد و حسن است و آقایان تاجیک، امانی، گلرو و رستگار هم دامادهای ایشان هستند. همسر آیت‌الله حق‌شناس، یک سال بعد از رحلت ایشان، از دنیا رفت و در صحن باغ توتی حرم حضرت عبد العظیم حسنی دفن گردید.

تحصیلات

آیت‌الله حق‌شناس، تحصیلات خود را در دبیرستان دار الفنون به پایان رسانید و اگر شرایط آن دوران را در نظر بگیریم، یعنی از موقعیّت ویژه‌ای برخوردار بوده که نصیب بسیاری از همگنان نمی‌شده است، خصوصاً این که در کنار تحصیل رسمی، به تقویت و یادگیری دو زبان انگلیسی و فرانسه، اهتمام ورزید، آن هم در زمانه‌ای که کمتر کسی از تعداد اندک دانشگاهیان آن روز، توأمان دو زبان خارجی را می‌آموخت.

ورود به حوزهٔ علمیّه

آیت‌الله حق‌شناس پس از آن که تحصیلات خود را در دبیرستان به پایان رسانید، با اصرار دایی خود که از بازاریانِ به‌نام آن روزگار بود، چند صباحی را به همکاری در ادارهٔ تجارت‌خانهٔ دایی خود گذراند؛ امّا در تمام مدّت حضور در تجارت‌خانه، سر در کتاب فرو می‌برد و غرق مطالعه می‌شد، آن چنان که از اطراف خویش غافل می‌گشت. همین غفلت‌های متوالی، سرانجام دایی حسابگر را متقاعد ساخت که «عبدالکریم، کاسب‌بشو نیست».

پس از این تجربهٔ ناموفّق، ایشان مجال یافت تا تمایل قلبی خود را آشکار سازد و در طلب حقیقت و معرفت، به طلبگی و حوزهٔ درس و بحث راه یابد. ایشان به سفارش استادش مرحوم شیخ محمّدحسین زاهد، از خانهٔ دایی خود، خارج و همزمان با ورود به حوزه، مدّتی نیز در مغازهٔ جوراب‌بافی مشغول شد. ایشان در آن دوره، در یکی از حجره‌های مسجد جامع تهران - که کنار شبستان چهل‌ستون، چند حجره برای طلّاب داشت - ساکن می‌شود و گویا بین سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ش نیز معمّم می‌گردد. آن مرحوم در این باره می‌فرمود: «وقتی خواستم معمّم شوم، کسی به من گفت: برای چه معمّم می‌شوی؟ گفتم: می‌خواهم عَلَم امام زمان را بلند کنم».

استادان در حوزهٔ علمیّهٔ تهران

حوزهٔ علمیّهٔ تهران که ده‌ها سال از غنی‌ترین حوزه‌های علمی بود، در آن روزگار، یکی از بهترین دوره‌های خود را سپری می‌کرد. حضور فقیهان، فیلسوفان، عارفان و مفسّران، ویژگی خاصّی به آن بخشیده بود و این، فرصت بسیار مناسبی بود که آقا شیخ عبدالکریم حق‌شناس، پایه‌های معنوی و علمی خود را استحکام بخشد. ایشان در کنار بهره‌گیری از عالمان برجستهٔ عرفان و اخلاق، از بزرگانی که در حوزه‌های چندگانهٔ معارف دینی تخصّص داشتند، کسب دانش نمود که در این جا به شماری از اساتید ایشان در آن مقطع، اشاره می‌گردد:

- شیخ محمّدحسین زاهد تهرانی: آیت‌الله حق‌شناس، نخست تحت تأثیر جذبهٔ معنوی مرحوم آقا شیخ محمّدحسین زاهد تهرانی، به حلقهٔ شاگردانِ وی وارد شد. شیخ محمّدحسین، علاوه بر اقامهٔ نماز جماعت و برپایی مجالس ذکر و دعا در مسجد امین‌الدوله، در مسجد جامع (بازار تهران) نیز دروس ادبیّات عرب را تدریس می‌نمود. شیخ عبدالکریم با سکونت در یکی از حجره‌های این مسجد، در عین اهتمام به تهذیب نفْس، تحصیلات رسمی طلبگی را آغازید.

- آیت‌الله میر سیّد علی حائری (مفسّر): شیخ عبدالکریم پس از مدّتی بهره‌گیری معنوی از آقا شیخ محمّدحسین زاهد، خود را در آستان آن مرد الهی، سیراب یافت و در جست‌وجوی استادی دیگر بر آمد تا روح کمالجو و جست‌وجوگر خویش را که اینک پاسخی افزون می‌طلبید، آرام سازد. استاد حق‌شناس، در این مسیر از تلاش مجدّانه و همراهی مشفقانه و کریمانهٔ مرحوم شیخ محمّدحسین زاهد یاد می‌کرد که چگونه ماه‌ها در پیِ استادی خبیر و دل‌آگاه، از تمام امکان خود بهره گرفت و درِ خانه‌های متعدّد را کوبید؛ امّا هیچ کدام به شیخ عبدالکریم، پاسخی کامل و مناسب ارائه نکردند. سرانجام، پس از مدّت‌ها تلاش، گم‌شدهٔ خود را نزد عارفی کامل و استادی کارآزموده، یعنی مرحوم آیت‌الله سیّد علی حائری (معروف به آقا سیّد علی مفسّر) یافت؛ دقیقاً همو که در عالم رؤیا دیده بود. آیت‌الله حق‌شناس، در بارهٔ این رؤیا می‌فرماید: «شب قبل از این که به محضر آسیّد علی مفسّر برسیم، در عالم رؤیا، سیّد بزرگواری را که بر منبری نشسته بود، به من نشان دادند که او باید سِمَت تربیت مرا به عهده بگیرد. فردا وقتی به محضر آیت‌الله حائری رسیدیم، همان بود که دیشب در عالم رؤیا دیده بودم».

پس از مذاکره‌ای که میان آن دو انجام گرفت، این استاد خبیر، نیاز و راز «عبدالکریم جوان» را شناخت و او را به شاگردی خاصّ خود پذیرفت و تصریح کرد که «من خود باید عهده‌دار کار تو شوم». مرحوم آقای حق‌شناس، همیشه از ایشان به عنوان اوّلین فرد از اساتید خودش نام می‌برد و تا اواخر عمر، برای فاتحه‌خوانی مکرّر بر سر قبر ایشان حاضر می‌شد.

- آیت‌الله میرزا محمّدعلی شاه‌آبادی: بازگشت عارفِ کامل، آیت‌الله میرزا محمّدعلی شاه‌آبادی به تهران، پس از هفت سال اقامت در حوزهٔ علمیّهٔ قم، در سال ۱۳۵۴ ق، فرصت استثنایی دیگری برای شیخ عبدالکریم بود که جرعه‌هایی گوارا از ساغر آن نفسِ قُدسی به جان خود بچشانَد. مرحوم شاه‌آبادی، گذشته از مباحث عرفانی که خارج از چارچوب متون رسمی ارائه می‌نموده و استاد حق‌شناس، از زمرهٔ اندک بهره‌گیران آن مباحث بوده است، گویا متون رسمی‌ای همچون معالم الاُصول، رسائل (فرائد الاُصول)، کفایهٔ الاُصول، منظومه و اسفار را نیز تدریس می‌کرده و استاد حق‌شناس به فراخور، از پاره‌ای آنها بهره‌مند گردیده است؛ امّا مهم‌ترین این دروس، منظومه (منطق و حکمت) بوده است که صبح‌های زود، در مسجد جامع برگزار می‌شده و «عبدالکریم جوان» بر حضور در آن ملازمت داشته است.

- آیت‌الله میرزا عبدالعلی تهرانی: مرحوم آیت‌الله میرزا عبدالعلی تهرانی، پدر آیات حاج آقا مرتضی و حاج آقا مجتبی تهرانی، از دیگر عالمان وارسته و مهذّبی بود که استاد حق‌شناس با ایشان محشور بوده و ظاهراً بخشی از شرح لمعه را نزد ایشان خوانده است.

- آیت‌الله میرزا ابراهیم امام‌زاده زیدی: آیت‌الله حق‌شناس، همچنین در تهران به شخصیّت کم‌نظیر دیگری، یعنی آیت‌الله میرزا ابراهیم امام‌زاده زیدی، دل‌بسته بود. جاذبهٔ فوق العادهٔ ایشان که علاوه بر فقاهت و اجتهاد، استادی یگانه در عرفان و فلسفهٔ صدرایی بود، حق‌شناس جوان را به سوی خود می‌کشاند.

- آیت‌الله شیخ محمّدرضا تنکابنی: آیت‌الله حق‌شناس، در تهران، استادان بزرگ دیگری نیز در سطوح عالی فقه و اصول داشته است که نام برخی از آنها را نمی‌دانیم؛ ولی یکی از اساتید ایشان، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمّدرضا تنکابنی (پدر اخوان فلسفی) بوده است. وی دانشمندی وارسته و بزرگ بود که افتخار شاگردی آخوند ملّا کاظم خراسانی را داشته است. ظاهراً آقای حق‌شناس در کنار شرکت در درس کفایهٔ الاُصول مرحوم شاه‌آبادی، این درس را از مرحوم تنکابنی نیز فرا گرفته است.

- حکیم میرزا محمّدطاهر تنکابنی: حکیم میرزا محمّدطاهر تنکابنی، مدرّس چیره‌دست فلسفهٔ مشّائی که در مدرسهٔ کاظمیّه (واقع در خیابان ری)، شفا و اشارات بو علی را تدریس می‌کرد، دیگر استادی است که آیت‌الله حق‌شناس، نزد او شاگردی نموده است.

- آیت‌الله میرزا احمد آشتیانی: از جمله استادان بزرگ دیگری که استاد حق‌شناس در دوران تحصیل در تهران از آنها بهره‌مند گردیده، فیلسوف، فقیه و عارف نامی، آیت‌الله میرزا احمد آشتیانی است. نخستین دیدار با ایشان برای استاد، خاطره‌ای به یادماندنی می‌شود. استاد حق‌شناس برای دیدن آیت‌الله آشتیانی، ساعتی پیش از مغرب به مسجد ایشان در گذر قلی می‌رود و در آن جا خادم سال‌خورده‌ای را می‌یابد که سخت، مشغول نظافت و آماده کردن مسجد برای اقامهٔ جماعت است. از وی سراغ آیت‌الله آشتیانی را می‌گیرد. پاسخ می‌دهد که وقت نماز در مسجد خواهد بود. هر چه وقت نماز نزدیک می‌شود، خبری از آیت‌الله آشتیانی نمی‌شود، تا این که با بلند شدن صدای اذان و آمدن تک تکِ مأمومان، پیرمرد خادم، قبا و عبا بر تن و عمامه بر سر، در محراب قرار می‌گیرد. شیخ عبدالکریم، آن جا در می‌یابد که آیت‌الله آشتیانی، کسی جز همان پیرمرد خادم نیست.

- آیت‌الله میرزا مهدی آشتیانی: حکیم و عارف عالی‌مقدار، آیت‌الله میرزا مهدی آشتیانی نیز از دیگر اساتید میرزا عبدالکریم، در تهران بود که تولیت مدرسهٔ سپه‌سالار قدیم را بر عهده داشت؛ همان مدرسه‌ای که پس از ایشان، آیت‌الله میرزا مهدی حائری یزدی و سپس آیت‌الله حق‌شناس، تولیت آن را برعهده گرفتند.

- آقا شیخ مرتضی زاهد تهرانی (جاودان): آقا شیخ مرتضی زاهد تهرانی، پدر مرحوم آیت‌الله شیخ عبد الحسین جاودان و جدّ حجت‌الاسلام شیخ محمّدعلی جاودان، دیگر شخصیّت معنوی مورد علاقهٔ آقا شیخ عبدالکریم بود. ایشان، مرحوم زاهد را شخصیّتی صاحب نَفَس و دارای کرامت می‌دانست. ابراز عاطفه و محبّت شدید به فرزندان، از دیگر خصوصیّات مرحوم زاهد بود که استاد حق‌شناس به تکرار از آن یاد می‌کرد.

میرزا عبدالکریم حق‌شناس، پس از اتمام تحصیلات سطح و گذراندن مقداری از درس خارج در حوزهٔ علمیّهٔ تهران، در سال ۱۳۱۷ ش، به قم مهاجرت نمود.

هجرت به قم

میرزا عبدالکریم حق‌شناس، پس از اتمام تحصیلات سطح و گذراندن مقداری از درس خارج در حوزهٔ علمیّهٔ تهران، در سال ۱۳۱۷ ش، به قم مهاجرت نمود. ایشان، خود روایت می‌کرد که: «پیش از عزیمت به قم، شبی در عالم رؤیا دیدم که مرا در کرهٔ زمین می‌گرداندند و هر بار در نقطه‌ای به زمین می‌گذاردند، به این معنا که آیندهٔ من در آن نقطه رقم خواهد خورد و من، هیچ کدام را نمی‌پسندیدم و اظهار نارضایتی می‌کردم و آخر الامر، مرا در نجف گذاردند؛ ولی به دلیل ضعف جسمی در برابر گرمای آن جا اظهار ناتوانی کردم. پس از آن بود که در نقطه‌ای از مدرسهٔ فیضیّه فرود آمدم و همان جا تثبیت شد. استاد، استقرار خود در قم را هدیه‌ای از جانب مولایش امام زمان می‌دانست و از این رو با وجود گذشت سالیان بسیار، در بیشتر سفرهای خود به قم، بی آن که کسی متوجّه شود، به آن نقطه که فرود آمده بود، می‌رفت و تجدید عهد می‌کرد.